

# فُصُوصُ الْحِكْمِ

شيخ اكبر محيي الدين بن عربي

فص حكمة إلهية  
في كلمة آدمية

ترجمه: دكتور سيد محمد سليمان پناه

لما شاء الحق سبحانه من حيث أسماؤه الحسنی التي لا  
 يَبْلُغُهَا الإحصاء أن يرى أعيانها، و إن شئت قلت أن  
 يرى عينه، في كونٍ جامعٍ يحصر الأمر كله، لكونه  
 متصفاً بالوجود، و يظهر به سرّه إليه: فإن رؤية الشيء  
 نفسه بنفسه ما هي مثل رؤيته نفسه في أمرٍ آخر يكون  
 له كالمرأة، فإنه يظهر له نفسه في صورة، يعطيها المحل  
 المنظور فيه مما لم يكن يظهر له من غير وجود هذا  
 المحل و لا تجلّيه له.

و قد كان الحق سبحانه أوجد العالم كله وجود شبحٍ  
 مسوّى لا روح فيه، فكان كمرآة غير مجلّوة.

چون حقّ - سبحانه - از حیث اسمای حسنای خود، که به  
 شماره در نمی‌آید، خواست که ببیند اعیان آنها را - و اگر خواهی  
 بگو چون خواست ببیند عین خود را - در بودی فراگیر که در بر  
 می‌گیرد همه امر را، به خاطر متّصف بودنش به وجود، و ظاهر  
 نماید با آن سرّش را به خود، چه رؤیت چیزی خودش را توسط  
 خودش مثل رؤیت او خودش را در امری دیگر که چون آینه‌ای  
 باشد برای او نیست، زیرا آن ظاهر می‌نماید برای او خودش را در  
 صورتی، که به دست می‌دهد آن را محلی که بدان نگریسته  
 می‌شود، [و آن] از جمله اموری [است] که ظاهر نمی‌شد برای او  
 بدون وجود این و بدون تجلّی او برای آن.

و [پیش از این] حقّ - سبحانه - ایجاد کرده بود (یا ایجاد کرده  
 است) همه عالم را همچون وجود شبحی (پیکری) تسویه شده  
 که روحی در آن نبود. پس، [عالم] چون آینه‌ای صیقلی نشده بود.



و من شأن الحكم الإلهي أنه ما سوى محلاً إلا و يقبل روحاً  
 إلهياً عبّر عنه بالنفخ فيه، و ما هو إلا حصول الاستعداد من  
 تلك الصورة المسواة لقبول الفيض التجلي الدائم الذي لم يزل  
 و لا يزال. و ما بقي إلا قابلاً، و القابل لا يكون إلا من فيضه  
 الأقدس.

فالأمر كله منه، ابتداءً و انتهاءً، "و إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ  
 كُلُّهُ" (١١:١٢٣ هود)، كما ابتداءً منه. فاقتضى الأمر جلاء مرآة  
 العالم، فكان آدم عين جلاء تلك المرآة و روح تلك الصورة،  
 و كانت الملائكة من بعض قوى تلك الصورة التي هي صورة  
 العالم المعبر عنه في اصطلاح القوم "بالإنسان الكبير".

و از شأن حکم الهی آن است که تسویه (موزون) نمی کند  
 محلی را مگر آنکه قبول می کند روحی الهی را، که از آن تعبیر  
 می شود به نفخ (دمیدن) در آن، و آن (نفخ) نیست مگر حصول  
 استعداد از آن صورت تسویه شده برای قبول فیض تجلی دائم  
 که پیوسته بوده و باشد. و باقی نماند مگر قابلی، و قابل نباشد  
 مگر از فیض اقدس او.

پس، همه امر از اوست، ابتداءً و انتهاءً، "و به سوی او باز  
 می گردد امر، همه آن" (١١:١٢٣ هود)، چنانچه آغاز شد از او.  
 پس، امر اقتضای جلاء آینه عالم را داشت، و آدم عین جلاء  
 آن آینه بود، و روح آن صورت، و ملائکه از بعضی قوای آن  
 صورت، که صورت عالم است، که از آن در اصطلاح قوم،  
 تعبیر می شود به "انسان کبیر".

فكانت الملائكة له كالتقوى الروحانية و الحسية التي في  
النشأة الإنسانية. فكل قوة منها محجوبة بنفسها لا ترى أفضل  
من ذاتها ، و أَنَّ فيها، فيما تزعم، الأهلية لكل منصب عالٍ و  
منزلة رفيعة عند الله ، لما عندها من الجمعية الإلهية مما يرجع  
من ذلك إلى الجناب الإلهي، و إلى جانب حقيقة الحقائق، و -  
في النشأة الحاملة لهذه الأوصاف- إلى ما تقتضيه الطبيعة  
الكلية التي حصرت قوابل العالم كله أعلاه و أسفله.  
و هذا لا يَعْرِفُهُ عقل بطريق نظرٍ فكريٍّ ، بل هذا الفنُّ من  
الإدراك لا يكونُ إلا عن كشفٍ إلهيٍّ منه يُعرفُ ما أصل  
صُورِ العالمِ القابلةِ لأرواحِهِ.

پس، ملائکه برای آن مانند قوای روحانی و حسی ایی هستند که  
در نشئه انسانیت است. هر قوه‌ای از آنها محجوب است به توسط  
خودش، نمی‌بیند برتر از ذات خود را، و به گمان خود در او  
شایستگی هر منصب عالی و منزلت رفیعی نزد الله است، به  
خاطر آنچه نزد آن است از جمعیت الهیه، از آنچه باز می‌گردد از  
آن سوی پیشگاه الهی، و سوی پیشگاه حقیقت الحقائق، و - در  
نشئه حامل این اوصاف - سوی آنچه اقتضای آن را دارد طبیعت  
کلیه، که در بر دارد همه قوابل عالم را، بالا و پایین آن را.  
عقل شناسد این را از طریق نظر فکری، بلکه اینگونه از ادراک  
نباشد مگر از کشف الهی، که از آن، شناخته شود که چیست  
اصل صور عالم که قابل ارواح آن (عالم) است.



فَسُمِّيَ هَذَا الْمَذْكُورُ إِنْسَانًا وَ خَلِيفَةً. فَأَمَّا إِنْسَانِيَّتُهُ،  
فَلِعُمُومِ نَشَأَتِهِ وَ حَصْرِهِ الْحَقَائِقَ كُلَّهَا. وَ هُوَ لِلْحَقِّ  
بِمَنْزَلَةِ إِنْسَانِ الْعَيْنِ مِنَ الْعَيْنِ الَّذِي يَكُونُ بِهِ النَّظَرُ، وَ  
هُوَ الْمُعْبَرُ عَنْهُ بِالْبَصْرِ. فَلِهَذَا سُمِّيَ إِنْسَانًا، فَإِنَّهُ بِهِ يَنْظُرُ  
الْحَقُّ إِلَى خَلْقِهِ، فَيَرْحَمُهُمْ.

فَهُوَ الْإِنْسَانُ الْحَادِثُ الْأَزَلِيُّ وَ النَّشْؤُ الدَّائِمُ الْأَبَدِيُّ، وَ  
الْكَلِمَةُ الْفَاصِلَةُ الْجَامِعَةُ، قِيَامُ (فَتَمَّ) الْعَالَمِ بِوُجُودِهِ،  
فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ كَفَصِّ الْخَاتَمِ مِنَ الْخَاتَمِ، وَ هُوَ مَحَلُّ  
النَّقْشِ وَ الْعَلَامَةِ الَّتِي بِهَا يَخْتَمُ بِهَا الْمَلِكُ عَلَى خِزَانَتِهِ. وَ  
سَمَاهُ خَلِيفَةً مِنْ أَجْلِ هَذَا، لِأَنَّهُ تَعَالَى الْحَافِظُ بِهِ خَلْقَهُ

پس، این [بود جامع] یاد شده انسان و خلیفه نامیده شد. اما  
انسانیتش، به خاطر عمومیت نشئه او و حصر کردنش همه  
حقایق راست، و او برای حق به منزله انسان (مردمک) چشم  
است نسبت به چشم، که نگریستن به توسط آن است، و آن  
همان است که از آن تعبیر می شود به "بصر"، و به این  
خاطر، انسان نامیده شد، چه حق به توسط او می نگرد به  
خلقش و رحم می ورزد بر آنها.

پس، اوست انسان حادث ازلی و نشأت دائم ابدی، و کلمه  
فاصل جامع، که قیام (تمامیت) عالم به وجود اوست، و نسبت  
او به عالم مثل فص خاتم است به خاتم (مثل نگین انگشتر  
است به انگشتر)، که محل نقش و علامتی است که پادشاه با  
آن ختم (مهر) می کند گنجینه خود را. و او را خلیفه نامید  
بدین خاطر زیرا او - تعالی - حافظ خلقش است

كَمَا يَحْفَظُ الْخَتْمُ الْخَزَائِنَ. فَمَا دَامَ خَتْمُ الْمَلِكِ عَلَيْهَا لَا يَجْسُرُ  
أَحَدٌ عَلَيَّ فَتَحِيهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ. فَاسْتَخْلَفَهُ فِي حِفْظِ الْعَالَمِ (الْمَلِكِ)،  
فَلَا يَزَالُ الْعَالَمُ مَحْفُوظًا مَا دَامَ فِيهِ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ.

أَلَا تَرَاهُ إِذَا زَالَ وَفُكَّ مِنْ خِزَانَةِ الدُّنْيَا لَمْ يَبْقَ فِيهَا مَا اخْتَزَنَهُ  
الْحَقُّ فِيهَا وَخَرَجَ مَا كَانَ فِيهَا وَالتَّحَقَّ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ  
(بِبَعْضِهِ - ن)، وَ انْتَقَلَ الْأَمْرُ إِلَى الْآخِرَةِ فَكَانَ خَتْمًا عَلَى  
خِزَانَةِ الْآخِرَةِ خَتْمًا أَبَدِيًّا. فَظَهَرَ جَمِيعُ مَا فِي الصُّورِ (الصُّورَةِ)  
الْإِلَهِيَّةِ مِنَ الْأَسْمَاءِ فِي هَذِهِ النَّشْأَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ، فَحَازَتْ رُتْبَةَ  
الْإِحَاطَةِ وَ الْجَمْعِ بِهَذَا الْوُجُودِ، وَ بِهِ قَامَتِ الْحُجَّةُ لِلَّهِ تَعَالَى  
عَلَى الْمَلَائِكَةِ. فَتَحَفَّظُ فَقَدْ وَعَظَكَ اللَّهُ بِغَيْرِكَ،

همانگونه که حفظ می کند ختم (مهر) خزائن را، و مادامی که  
ختم پادشاه بر آن است احدی جسارت گشودن آن را ندارد مگر  
به اجازه او. پس، خلیفه قرار داد او را در حفظ عالم، و عالم  
همیشه محفوظ است مادامی که این انسان کامل در آن است.

آیا نمی بینی او را که چون برود و جدا گردد از خزانه دنیا، باقی  
نماند در آن آنچه حق گنجینه کرده بود در آن، و خارج شود  
آنچه در آن است، و بپیوندد بعضی از آن به بعضی [دیگر آن]  
(در هم و بر هم شوند امور)، و امر منتقل شود به آخرت، و  
ختمی (مهری) باشد بر خزانه آخرت، ختمی ابدی؟! بنابراین،  
هرچه از اسماء الهی در صور (صورت) الهی است در این نشئه  
انسانی ظاهر شد، و بدست آورد رتبه احاطه و جمع را با این  
وجود، و با آن اقامه حجت شد برای الله - تعالی - بر ملائکه.  
پس، خود را باش (بپای خود را) که خدا پندت داد با غیر تو،



سَانْظُرُ (وَ انْظُرْ) مِنْ أَيْنَ أُتِيَ عَلَى مَنْ أُتِيَ عَلَيْهِ. فَإِنَّ  
 الْمَلَائِكَةَ لَمْ تَقِفْ مَعَ مَا تُعْطِيهِ نَشْأَةُ هَذَا الْخَلِيفَةِ، وَ لَا  
 وَقَفَتْ مَعَ مَا تَقْتَضِيهِ حَضْرَةُ الْحَقِّ مِنَ الْعِبَادَةِ الذَّاتِيَّةِ،  
 فَإِنَّهُ مَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا مَا تُعْطِيهِ ذَاتُهُ، وَ لَيْسَ  
 لِلْمَلَائِكَةِ جَمْعِيَّةُ آدَمَ، وَ لَا وَقَفَتْ مَعَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي  
 تَخُصُّهَا، وَ سَبَّحَتِ الْحَقَّ بِهَا وَ قَدَّسَتْهُ، وَ مَا عَلِمَتْ أَنَّ لِلَّهِ  
 أَسْمَاءً مَا وَصَلَ عِلْمُهَا إِلَيْهَا، فَمَا سَبَّحَتْهُ بِهَا وَ لَا قَدَّسَتْهُ  
 تَقْدِيسَ آدَمَ. فَغَلَبَ عَلَيْهَا مَا ذَكَرْنَاهُ، وَ حَاكَمَ عَلَيْهَا هَذَا  
 الْحَالُ فَقَالَتْ مِنْ حَيْثُ النَّشْأَةُ، "أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ  
 فِيهَا" (٢:٣٠ البقرة)،

و بنگر از کجا آمد آنچه آمد بر سر آنکه آمد (و بنگر چگونه  
 هلاک شد آنکه هلاک شد، از کجا لغزید آنکه لغزید). چه  
 ملائکه گمانی نداشتند نسبت بدانچه نشئه این خلیفه  
 می بخشیدش، و نه هیچ گمانی می بردند نسبت بدانچه حضرت  
 حق اقتضای آن را داشت از عبادت ذاتی، زیرا احدی نمی شناسد  
 از حق مگر آنچه ذاتش او را به دست می دهد، و ملائکه نداشتند  
 جمعیت آدم را، و نه توقف کردند با اسمای الهیهایی که ویژه  
 آنها بود، و تسبیح می نمودند حق را با آنها و تقدیس می کردند او  
 را. و ندانستند که خدا را اسمایی است که علمش به آنها نرسیده  
 است، و تسبیح نکرده اند او را با آنها، و تقدیس ننموده اند او را،  
 تقدیس آدم. پس، چیره شد بر آنها آنچه یاد کردیم، و حکم کرد  
 بر آنها این حال، و از حیث نشئه [خود] گفتند، "آیا قرار می دهی  
 در آن کسی را که فساد کند در آن؟! " (٢:٣٠ البقره)

و لَيْسَ إِلَّا النَّزَاعَ وَ هُوَ عَيْنُ مَا وَقَعَ مِنْهُمْ. فَمَا قَالُوهُ فِي  
 حَقِّ آدَمَ هُوَ عَيْنُ مَا هُمْ فِيهِ مَعَ الْحَقِّ. فَلَوْ لَا أَنَّ نَشَأَتَهُمْ  
 تُعْطِي ذَلِكَ مَا قَالُوا فِي حَقِّ آدَمَ مَا قَالُوهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ.  
 فَلَوْ عَرَفُوا نَفْسَهُمْ لَعَلِمُوا، وَ لَوْ عَلِمُوا لَعَصِمُوا. ثُمَّ لَمْ  
 يَقِفُوا مَعَ التَّجْرِيحِ حَتَّى زَادُوا فِي الدَّعْوَى بِمَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ  
 التَّسْبِيحِ وَ التَّقْدِيسِ. وَ عِنْدَ آدَمَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ مَا لَمْ  
 تَكُنْ الْمَلَائِكَةُ عَلَيْهَا، فَمَا سَبَّحَتْ رَبَّهَا بِهَا وَ لَا قَدَّسَتْهُ  
 عَنْهَا تَقْدِيسَ آدَمَ وَ تَسْبِيحَهُ.

فَوَصَفَ الْحَقُّ لَنَا مَا جَرَى لِنَقْفِ عِنْدَهُ وَ نَتَعَلَّمَ الْأَدَبَ مَعَ  
 اللَّهِ تَعَالَى فَلَا نَدْعِي مَا نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ وَ حَاوُونَ عَلَيْهِ

و [این فساد] نیست مگر نزاع، و آن عین همان چیزی است  
 که واقع شد از آنها. پس، آنچه را گفتند در حق آدم عین همان  
 چیزی بود که آنها در آن بودند با حق. پس، اگر نشئه‌اشان به  
 دست نمی‌دهد آن را، نمی‌گفتند در حق آدم آنچه را گفتند  
 بدون آگاهی. اگر خودشان را می‌شناختند، می‌دانستند؛ و اگر  
 می‌دانستند، هر آینه، محفوظ نگه‌داشته می‌شدند. آنگاه، به  
 زخم زبان هم بسنده نکردند تا آنجا که زیاده‌روی کردند در  
 ادعای تسبیح و تقدیس خود در حالیکه نزد آدم چیزهایی از  
 اسمای الهیه بود که ملائکه را اطلاعی از آنها نبود، و تسبیح  
 نکرده بودند پروردگارشان را بدانها، و تقدیس ننموده بودند او  
 را از منظر آنها، چون تقدیس آدم و تسبیح او.

پس، حق وصف فرمود، برای ما، ماجرا را تا توقف کنیم با او،  
 و ادب با الله - تعالی - را بیاموزیم، و ادعاء نکنیم آنچه را ما  
 متحقق بدان باشیم و حاوی (مُشْتَمِلِ بر) آن هستیم حتی با



بِالتَّقْيِيدِ، فَكَيْفَ أَنْ نُطَلِّقَ فِي الدَّعْوَى فَنَعْمَ بِهَا مَا لَيْسَ لَنَا  
بِحَالٍ وَ لَا نَحْنُ مِنْهُ عَلَى عِلْمٍ فَنَفْتَضِحَ؟ فَهَذَا التَّعْرِيفُ  
الإلهيِّ مِمَّا أَدَّبَ الْحَقُّ بِهِ عِبَادَهُ الْأُدْبَاءَ الْأُمْنَاءَ الْخُلَفَاءَ.

ثُمَّ نَرْجِعُ إِلَى الْحِكْمَةِ فَنَقُولُ: اعْلَمْ أَنَّ الْأُمُورَ الْكُلِّيَّةَ وَ  
إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَجُودٌ فِي عَيْنِهَا فَهِيَ مَعْقُولَةٌ مَعْلُومَةٌ بِلا  
شَكٍّ فِي الذَّهْنِ، فَهِيَ بَاطِنَةٌ- لَا تَزَالُ- عَنِ الْوُجُودِ الْعَيْنِيِّ  
وَ لَهَا الْحُكْمُ وَ الْأَثَرُ فِي كُلِّ مَا لَهُ وَجُودٌ عَيْنِيٌّ، بَلْ هُوَ  
عَيْنُهَا لَا غَيْرُهَا أَعْنِي أَعْيَانَ الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ، وَ لَمْ تَزَلْ  
عَنْ كَوْنِهَا مَعْقُولَةٌ فِي نَفْسِهَا. فَهِيَ الظَّاهِرَةُ مِنْ حَيْثُ  
أَعْيَانِ الْمَوْجُودَاتِ كَمَا هِيَ الْبَاطِنَةُ مِنْ حَيْثُ مَعْقُولِيَّتِهَا.

قید زدن، تا چه رسد به آنکه اطلاق ورزیم در ادعا، و با آن،  
در برگیریم آنچه را نداشته‌ایم حتی به نحو حال، و نه علمی  
بدان داشته‌ایم، و رسوا گردیم. پس، این تعریف الهی از  
جمله اموری است که حق، با آن، بندگان با ادب امین خلیفه  
را ادب آموخته است.

سپس، باز می‌گردیم سوی حکمت [مورد بحث]، می‌گوییم:  
بدان که هر چند امور کلی در عین‌شان وجودی ندارند، آنها  
معقول و معلوم می‌باشند بدون شک در ذهن. پس، همیشه  
آنها باطن می‌باشند از وجود عینی، و حکم و اثر دارند در هر  
چیزی که وجود عینی دارد، بلکه آن عین آنهاست، نه غیر  
آنها، یعنی اعیان موجودات عینی، و زایل نمی‌شوند از معقول  
بودن‌شان در خود. پس، ظاهر هستند از حیث اعیان  
موجودات، چنانچه باطن هستند از حیث معقولیت‌شان.

فَاسْتِنَادُ كُلِّ مَوْجُودٍ عَيْنِيٍّ لِهَذِهِ الْأُمُورِ الْكُلِّيَّةِ الَّتِي لَا يُمَكِّنُ  
رَفْعَهَا عَنِ الْعَقْلِ، وَ لَا يُمَكِّنُ وُجُودَهَا فِي الْعَيْنِ وُجُوداً تَزُولُ  
بِهِ عَنِ أَنْ تَكُونَ مَعْقُولَةً.

وَ سَوَاءٌ كَانَ ذَلِكَ الْوُجُودُ الْعَيْنِيُّ مُوقَّتاً أَوْ غَيْرَ مُوقَّتٍ، نِسْبَةُ  
الْمُوقَّتِ وَ غَيْرِ الْمُوقَّتِ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ الْكُلِّيِّ الْمَعْقُولِ نِسْبَةٌ  
وَاحِدَةٌ. غَيْرَ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ الْكُلِّيَّ يَرْجِعُ إِلَيْهِ حُكْمٌ مِنَ  
الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ بِحَسَبِ مَا تَطْلُبُهُ حَقَائِقُ تِلْكَ  
الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ، كَنِسْبَةِ الْعِلْمِ إِلَى الْعَالِمِ، وَ الْحَيَاةِ إِلَى  
الْحَيِّ. فَالْحَيَاةُ حَقِيقَةٌ مَعْقُولَةٌ وَ الْعِلْمُ حَقِيقَةٌ مَعْقُولَةٌ مُتَمَيِّزَةٌ  
عَنِ الْحَيَاةِ، كَمَا أَنَّ الْحَيَاةَ مُتَمَيِّزَةٌ عَنْهُ. ثُمَّ نَقُولُ فِي الْحَقِّ -  
تعالَى - إِنَّ لَهُ عِلْماً وَ حَيَاةً فَهُوَ الْحَيُّ الْعَالِمُ.

پس، استناد هر موجود عینی‌ایی به این امور کلی است که  
ممکن نیست رفع آنها از عقل، و ممکن نیست وجودشان در  
عین، وجودی که با آن معقول بودن از آنها زایل گردد.

و خواه آن وجود عینی زمانمند باشد یا غیر زمانمند، نسبت  
زمانمند و غیر زمانمند به این امر کلی معقول نسبتی واحد  
است. جز آنکه به این امر کلی بر می‌گردد حکمی از  
موجودات عینی به حسب آنچه حقائق آن موجودات عینی  
می‌جویند آن را، مانند نسبت علم به عالم، و حیات به حی.  
پس، حیات حقیقتی است معقول و علم حقیقتی است  
معقول، متمیز از حیات، همچنان که حیات متمیز است از  
آن. آنگاه، درباره حق - تعالی - می‌گوییم او را علم و حیات  
است، پس او حی عالم است.



وَقَوْلُ فِي الْمَلِكِ إِنَّ لَهُ حَيَاةً وَ عِلْمًا فَهُوَ الْحَيُّ الْعَالِمُ. وَ  
 نَقَوْلُ فِي الْإِنْسَانِ إِنَّ لَهُ حَيَاةً وَ عِلْمًا فَهُوَ الْحَيُّ الْعَالِمُ. وَ  
 حَقِيقَةُ الْعِلْمِ وَاحِدَةٌ، وَ حَقِيقَةُ الْحَيَاةِ وَاحِدَةٌ، وَ نِسْبَتُهَا إِلَى  
 الْعَالِمِ وَ الْحَيِّ نِسْبَةٌ وَاحِدَةٌ. وَ نَقَوْلُ فِي عِلْمِ الْحَقِّ إِنَّهُ قَدِيمٌ،  
 وَ فِي عِلْمِ الْإِنْسَانِ إِنَّهُ مُحَدَّثٌ. فَانظُرْ مَا أَحَدَّثْتَهُ الْإِضَافَةُ مِنْ  
 الْحُكْمِ فِي هَذِهِ الْحَقِيقَةِ الْمَعْقُولَةِ، وَ انظُرْ إِلَى هَذَا الْإِرْتِبَاطِ  
 بَيْنَ الْمَعْقُولَاتِ وَ الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ. فَكَمَا حَكَمَ الْعِلْمُ عَلَى  
 مَنْ قَامَ بِهِ أَنْ يُقَالَ فِيهِ عَالِمٌ، حَكَمَ الْمَوْصُوفُ بِهِ عَلَى الْعِلْمِ  
 أَنَّهُ حَادِثٌ فِي حَقِّ الْحَادِثِ، قَدِيمٌ فِي حَقِّ الْقَدِيمِ. فَصَارَ كُلُّ  
 وَاحِدٍ مُحَكِّمًا بِهٖ مُحَكُّومًا عَلَيْهِ.

و درباره ملک می‌گوییم او را حیات و علم است، پس او حی  
 عالم است. و درباره انسان می‌گوییم او را حیات و علم است،  
 پس او حی عالم است در حالیکه حقیقت علم یکی است، و  
 حقیقت حیات یکی است، و نسبت آنها به عالم و حی نسبتی  
 واحد است ولی درباره علم حق می‌گوییم آن قدیم است، و  
 درباره علم انسان می‌گوییم آن مُحَدَّث است. پس، بنگر که  
 اضافه چه حکمی را در این حقیقت معقول پدید آورده است، و  
 بنگر به این ارتباط بین معقولات و موجودات عینی، که  
 چنانکه علم حکم کرد بر آن که قیام دارد به آن با عالم  
 خوانده شدنش، موصوف به آن حکم کرد بر علم به حادث  
 بودنش در حق حادث، [و] به قدیم بودنش در حق قدیم. پس،  
 هر یک محکوم به و محکوم علیه شد.

و مَعْلُومٌ أَنَّ هَذِهِ الْأُمُورَ الْكُلِّيَّةَ وَ إِنْ كَانَتْ مَعْقُولَةً فَإِنَّهَا  
 مَعْدُومَةٌ الْعَيْنِ مَوْجُودَةٌ الْحُكْمِ، كَمَا هِيَ مُحْكُومٌ عَلَيْهَا إِذَا  
 نُسِبَتْ إِلَى الْمَوْجُودِ الْعَيْنِيِّ. فَتَقْبَلُ الْحُكْمَ فِي الْأَعْيَانِ الْمَوْجُودَةِ وَ  
 لَا تَقْبَلُ التَّفْصِيلَ وَ لَا التَّجْزِي فَإِنَّ ذَلِكَ مُحَالٌ عَلَيْهَا، فَإِنَّهَا  
 بِذَاتِهَا فِي كُلِّ مَوْصُوفٍ بِهَا كَالْإِنْسَانِيَّةِ فِي كُلِّ شَخْصٍ مَنِ هَذَا  
 النَّوعِ الْخَاصِّ لَمْ تَتَفَصَّلْ وَ لَمْ تَتَعَدَّدْ بِتَعَدُّدِ الْأَشْخَاصِ وَ لَا  
 بَرِحَتْ مَعْقُولَةً. وَ إِذَا كَانَ الْارْتِبَاطُ بَيْنَ مَنْ لَهُ وَجُودٌ عَيْنِيٌّ وَ  
 بَيْنَ مَنْ لَيْسَ لَهُ وَجُودٌ عَيْنِيٌّ قَدْ ثَبَتَ، وَ هِيَ نِسْبٌ عَدَمِيَّةٌ،  
 فَارْتِبَاطُ الْمَوْجُودَاتِ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ أَقْرَبُ أَنْ يُعْقَلَ لِأَنَّهُ عَلَى كُلِّ  
 حَالٍ بَيْنَهَا جَامِعٌ - وَ هُوَ الْوُجُودُ الْعَيْنِيُّ - وَ هُنَاكَ فَمَا تَمَّ جَامِعٌ.

و معلوم است که هرچند این امور کلی معقول هستند، معدوم  
 العین، موجود الحکم (بدون عینیت ولی دارای حکم)  
 می‌باشند، چنانچه محکوم<sup>م</sup> علیها می‌باشند هنگامی که نسبت  
 داده شوند به موجود عینی. پس، قبول می‌کنند حکم را در  
 اعیان موجود ولی قبول نمی‌کنند تفصیل و تجزیه را، چه این  
 محال است بر آنها زیرا آنها با ذات خود در هرچه موصوف  
 است به آنها می‌باشند مانند انسانیت در هر شخصی از این  
 نوع خاص، که تفصیل نمی‌پذیرد و متعدد نمی‌شود با تعدد  
 اشخاص و همواره معقول باقی می‌ماند. و هنگامیکه ارتباط  
 بین آنکه وجود عینی دارد و آنکه وجود عینی ندارد ثابت شد  
 در حالیکه آنها نسبت‌هایی عدمی هستند، ارتباط بعضی  
 موجودات به بعضی [دیگر] نزدیک‌تر است که مورد قبول  
 عقل باشد زیرا به هر حال بین آنها امری جامع یافت می‌شود  
 - و آن وجود عینی است - ولی آنجا امری جامع نیست.



وَقَدْ وُجِدَ الْإِرْتِبَاطُ بِعَدَمِ الْجَامِعِ فَبِالْجَامِعِ أَقْوَى وَ أَحَقُّ.  
 وَ لَا شَكَّ أَنَّ الْمُحَدَّثَ قَدْ ثَبَتَ حَدُوثُهُ وَ افْتِقَارُهُ إِلَى مُحَدِّثِ  
 أَحَدَثِهِ لِإِمْكَانِهِ لِنَفْسِهِ. فَوُجُودُهُ مِنْ غَيْرِهِ، فَهُوَ مُرْتَبِطٌ بِهِ  
 إِرْتِبَاطَ افْتِقَارٍ. وَ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ الْمُسْتَنْدُ إِلَيْهِ وَاجِبَ  
 الْوُجُودِ لِذَاتِهِ غَنِيًّا فِي وُجُودِهِ بِنَفْسِهِ غَيْرَ مُفْتَقِرٍ، وَ هُوَ الَّذِي  
 أَعْطَى الْوُجُودَ بِذَاتِهِ لِهَذَا الْحَادِثِ فَانْتَسَبَ إِلَيْهِ. وَ لَمَّا اقْتَضَاهُ  
 لِذَاتِهِ كَانَ وَاجِبًا بِهِ. وَ لَمَّا كَانَ اسْتِنَادُهُ إِلَى مَنْ ظَهَرَ عَنْهُ  
 لِذَاتِهِ، اقْتَضَى أَنْ يَكُونَ عَلَى صُورَتِهِ فِيمَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ مِنْ كُلِّ  
 شَيْءٍ مِنْ اسْمٍ وَ صِفَةٍ مَا عَدَا الْوُجُوبَ الذَّاتِيَّ فَإِنَّ ذَلِكَ لَا  
 يَصِحُّ فِي الْحَادِثِ وَ إِنْ كَانَ وَاجِبَ الْوُجُودِ وَ لَكِنَّ وُجُوبَهُ  
 بغيره لا بنفسه.

در حالیکه ارتباط یافت می شود با عدم جامع، با جامع قوی تر و  
 سزاوارتر است. و شکی نیست که حدوث مُحَدَّث و افتقارش به  
 مُحَدِّثی (پدید آورنده‌ای) که آن را پدید آورد ثابت شده است، به  
 سبب امکانش در خودش. پس، وجودش از غیر خودش است، و او  
 مرتبط است به او، ارتباط افتقار. و ناچار آنکه به او استناد دارد  
 واجب الوجود است در ذات خود، غنی در وجود خودش با خودش،  
 بدون آنکه نیازمند باشد، و اوست که بخشیده است وجود را با  
 ذات خود به این حادث. پس، انتساب به اوست. و چون [آن  
 واجب] اقتضای آن [ممکن] را داشت به خاطر ذاتش، [آن ممکن]  
 واجب است به توسط او. و چون استناد او به کسی است که از او  
 ظاهر شده است به خاطر ذاتش، اقتضای آن را دارد که بر صورت  
 او باشد در هر آنچه نسبت داده می شود به او (واجب) از هر چیزی  
 از اسم و صفت به غیر از وجوب ذاتی، چه آن صحیح نباشد در  
 حادث هرچند واجب الوجود است ولی وجوبش به توسط غیر  
 خودش است، نه خودش.

ثُمَّ لَتُعْلَمَنَّ أَنَّهُ لَمَّا كَانَ الْأَمْرُ عَلَى مَا قُلْنَا مِنْ ظُهُورِهِ  
بِصُورَتِهِ، أَحَالْنَا تَعَالَى فِي الْعِلْمِ بِهِ عَلَى النَّظَرِ فِي الْحَادِثِ وَ  
ذَكَرَ أَنَّهُ أَرَانَا آيَاتِهِ فِيهِ فَاسْتَدَلَّنَا بِنَا عَلَيْهِ. فَمَا وَصَفْنَاهُ  
بِوَصْفٍ إِلَّا كُنَّا نَحْنُ ذَلِكَ الْوَصْفَ إِلَّا الْوَجُوبَ الْخَاصَّ  
الذَّاتِي. فَلَمَّا عَلِمْنَا بِنَا وَمِنَّا نَسَبْنَا إِلَيْهِ كُلَّ مَا نَسَبْنَاهُ إِلَيْنَا. وَ  
بِذَلِكَ وَرَدَتِ الْإِخْبَارَاتُ الْإِلَهِيَّةُ عَلَى أَلْسِنَةِ التَّرَاجِمِ إِلَيْنَا.  
فَوَصَفَ نَفْسَهُ لَنَا بِنَا: فَإِذَا شَهِدْنَا شَهِدْنَا نَفُوسَنَا، وَإِذَا  
شَهِدْنَا شَهِدَ نَفْسَهُ. وَ لَا نَشْكُ أَنَا كَثِيرُونَ بِالشَّخْصِ وَ  
النُّوعِ، وَ أَنَا وَ إِن كُنَّا عَلَى حَقِيقَةٍ وَاحِدَةٍ تَجْمَعُنَا فَنَعْلَمُ  
قَطْعًا أَنَّ ثَمَّ فَارِقًا بِهِ تَمَيَّزَتِ الْأَشْخَاصُ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ،

سپس، باید دانسته شود که چون امر بدان سان است که گفتیم که  
ظهور او (حادث) به صورت او (حق) است، خدای تعالی حوالت  
فرمود ما را در علم به خود به نظر در حادث و یاد فرمود که  
نمایانده است آیاتش را به ما در آن. پس، استدلال کردیم با خود بر  
او، و وصف نمودیم او را به وصفی مگر آنکه ما خود همان وصف  
بودیم، جز وجوب خاص ذاتی. پس چون شناختیم او را با خود و از  
خود، نسبت دادیم به او تمام آنچه را نسبت دادیم به خودمان. و در  
این مورد اخبارات الهی وارد شده است سوی ما بر زبان مترجمان.  
پس وصف فرمود خودش را برای ما با ما. پس، هنگامیکه او را  
شهود نماییم، خودمان را شهود کرده باشیم، و هنگامیکه ما را  
شهود کند، خودش را شهود نموده باشد. و شکی نداریم که ما کثیر  
می‌باشیم از لحاظ شخص و نوع گرچه ما حقیقتی واحد داریم که  
جمع می‌کند ما را. به طور قطع می‌دانیم که این جا فارقى هست  
که به وسیله آن تمایز می‌یابند بعضی اشخاص از بعضی دیگر،



وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا كَانَتْ الْكَثْرَةُ فِي الْوَاحِدِ.

فَكَذَلِكَ أَيْضًا، وَإِنْ وَصَفْنَا بِمَا وَصَفَ نَفْسَهُ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ  
فَلَا بُدَّ مِنْ فَارِقٍ، وَ لَيْسَ إِلَّا افْتِقَارُنَا إِلَيْهِ فِي الْوُجُودِ وَ تَوَقُّفُ  
وُجُودِنَا عَلَيْهِ لِإِمْكَانِنَا وَ غِنَاهُ عَنْ مَثَلِ مَا افْتَقَرْنَا إِلَيْهِ. فَبِهَذَا  
صَحَّ لَهُ الْأَزْلُ وَ الْقِدَمُ الَّذِي انْتَفَتْ عَنْهُ الْأَوَّلِيَّةُ الَّتِي لَهَا  
افْتِتَاحُ الْوُجُودِ عَنْ عَدَمٍ. فَلَا تُنْسَبُ إِلَيْهِ الْأَوَّلِيَّةُ مَعَ كَوْنِهِ  
الْأَوَّلَ. وَ لِهَذَا قِيلَ فِيهِ الْآخِرُ فَلَوْ كَانَتْ أَوْلِيَّتُهُ أَوْلِيَّةَ وُجُودِ  
التَّقْيِيدِ لَمْ يَصِحَّ أَنْ يَكُونَ الْآخِرَ لِلْمُقَيَّدِ، لِأَنَّهُ لَا آخِرَ  
لِلْمُمْكِنِ، لِأَنَّ الْمُمَكِّنَاتِ غَيْرُ مُتَنَاهِيَّةٌ فَلَا آخِرَ لَهَا. وَ إِنَّمَا  
كَانَ آخِرًا لِرُجُوعِ الْأَمْرِ كُلِّهِ إِلَيْهِ بَعْدَ نِسْبَةِ ذَلِكَ إِلَيْنَا، فَهُوَ  
الْآخِرُ فِي عَيْنِ أَوْلِيَّتِهِ، وَ الْأَوَّلُ فِي عَيْنِ آخِرِيَّتِهِ.

و اگر نمی بود آن، کثرتی نمی بود در واحد.

نیز بدین سان باشد، هرچند وصف فرمود ما را با آنچه وصف  
فرمود خودش را از جمیع وجوه، ناچار باید فارقی نیز باشد، و آن  
نیست مگر افتقار ما به او در وجود و توقف وجود ما بر او به سبب  
امکان ما و غنای او از مثل آنچه ما افتقار داریم بدان. پس، با این  
درست شد برای او ازل و قدمی، که نفی کرد از او اولیتی را که  
دارای افتتاح وجود از عدم است. پس، نسبت داده نمی شود به او  
این اولیت با وجود "اول" بودنش، و برای همین، درباره او "آخر"  
گفته شده است. اگر اولیت او اولیت وجود تقیید می بود، صحیح  
نمی بود که آخر بوده باشد برای مقید، زیرا ممکن آخر ندارد، چه  
ممکنات غیر متناهی هستند، آخری برای آنها نیست. و آخر بودن  
او فقط به خاطر رجوع همه امر است سوی او بعد نسبت آن به ما.  
پس، او آخر است در عین اولیتش، و اول است در عین آخریتش.

ثُمَّ لَتَعْلَمَنَّ أَنَّ الْحَقَّ وَصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ ظَاهِرٌ بَاطِنٌ، فَأَوْجَدَ  
 الْعَالَمَ عَالَمَ غَيْبٍ وَ شَهَادَةٍ لِنُدْرِكَ الْبَاطِنَ بِغَيْبِنَا وَ الظَّاهِرَ  
 بِشَهَادَتِنَا. وَ وَصَفَ نَفْسَهُ بِالرِّضَا وَ الْغَضَبِ، وَ أَوْجَدَ الْعَالَمَ  
 ذَا خَوْفٍ وَ رَجَاءٍ فَيَخَافُ غَضَبَهُ وَ يَرْجُو رِضَاهُ. وَ وَصَفَ  
 نَفْسَهُ بِأَنَّهُ جَمِيلٌ وَ ذُو جَلَالٍ فَأَوْجَدَنَا عَلَى هَيْبَةٍ وَ أُنْسٍ. وَ  
 هَكَذَا جَمِيعُ مَا يُنْسَبُ إِلَيْهِ تَعَالَى وَ يُسَمَّى بِهِ. فَعَبَّرَ عَنْ  
 هَاتَيْنِ الصِّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ اللَّتَيْنِ تَوَجَّهَتَا مِنْهُ عَلَى خَلْقِ  
 الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ لِكُونِهِ الْجَامِعَ لِحَقَائِقِ الْعَالَمِ وَ مُفْرَدَاتِهِ.  
 فَالْعَالَمُ شَهَادَةٌ وَ الْخَلِيفَةُ غَيْبٌ، وَ لَذَا تَحَجَّبَ السُّلْطَانُ. وَ  
 وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ

سپس، باید بدانی که حقّ وصف فرموده است خود را به اینکه  
 ظاهر باطن است؛ و ایجاد فرموده است عالم را، [به دو قسم]  
 عالم غیب و عالم شهادت تا باطن را با غیب خود درک کنیم و  
 ظاهر را با شهادت خود. باز وصف فرمود خودش را به رضا و  
 غضب، و ایجاد فرموده است عالم را دارای بیم و امید تا بهراسیم  
 از غضبش، و امید بندیم به رضای او. همچنین وصف فرمود  
 خود را به اینکه زیبا است و دارای جلال، و بیافرید ما را بر  
 صفت هیبت و انس. و همین گونه است هر چه به او - تعالی -  
 نسبت داده می شود و بدان نامیده می شود. و تعبیر فرمود از این  
 دو صفت به دو دستی که از او روی آوردند به آفرینش انسان  
 کامل به خاطر آن که جامع حقایق جهان و مفردات آن است.  
 پس، عالم شهادت است و خلیفه غیب، و از این رو، سلطان در  
 پس حجاب شده است، و حقّ وصف فرمود خودش را



بِالْحُجْبِ الظُّلْمَانِيَّةِ وَ هِيَ الْأَجْسَامُ الطَّبِيعِيَّةُ، وَ النُّورِيَّةُ وَ  
 هِيَ الْأَرْوَاحُ اللَّطِيفَةُ. فَالْعَالَمُ بَيْنَ كَثِيفٍ وَ لَطِيفٍ، وَ هُوَ  
 عَيْنُ الْحِجَابِ عَلَى نَفْسِهِ، فَلَا يُدْرِكُ الْحَقَّ إِدْرَاكَهُ نَفْسَهُ. فَلَا  
 يَزَالُ فِي حِجَابٍ لَا يُرْفَعُ. مَعَ عِلْمِهِ بِأَنَّهُ مُتَمَيِّزٌ عَنِ مُوجِدِهِ  
 بِاِفْتِقَارِهِ. وَ لَكِنْ لَا حَظَّ لَهُ فِي الْوُجُوبِ الذَّاتِيِّ الَّذِي لَوْجُودِ  
 الْحَقِّ، فَلَا يُدْرِكُهُ أَبَدًا. فَلَا يَزَالُ الْحَقُّ مِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ غَيْرَ  
 مَعْلُومٍ عِلْمَ ذَوْقٍ وَ شُهُودٍ، لِأَنَّهُ لَا قَدَمَ لِلْحَادِثِ فِي ذَلِكَ.

فَمَا جَمَعَ اللَّهُ لِأَدَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِلَّا تَشْرِيْفًا. وَ لِهَذَا قَالَ لِإِبْلِيسَ  
 "مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ" (ص ۳۸:۷۵)

به حجاب‌های ظلمانی - که همان اجسام طبیعی است - و به  
 حجاب‌های نورانی - که همان ارواح لطیف است. بنابراین، عالم  
 میان کثیف و لطیف است و او خود عین حجاب بر خود است. در  
 نتیجه، درک نمی‌کند حق را آنگونه که خود را درک می‌کند. پس،  
 [عالم] همیشه در حجابی است، که برداشته نمی‌شود. با وجود  
 علمش به اینکه او متمایز است از موجد خود با افتقارش، ولی  
 بهره‌ای نیست برای او در وجوب ذاتی، که برای وجود حق است.  
 پس، هرگز او را درک نمی‌کند، و حق همیشه از این حقیقت غیر  
 معلوم است از حیث علم ذوق و شهود زیرا حادث را راهی به آن  
 نیست.

پس، خدا جمع نفرمود برای آدم میان بین دو دستش مگر برای  
 بزرگداشت، و برای همین، به ابلیس فرمود، "چه بازداشت تو را از  
 آنکه سجده آوری آنچه را آفریدم با دو دست خود؟! " (ص ۳۸:۷۵).

وَ مَا هُوَ إِلَّا عَيْنَ جَمْعِهِ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ: صُورَةَ الْعَالَمِ وَ  
صُورَةَ الْحَقِّ، وَ هُمَا يَدَا الْحَقِّ. وَ إِبْلِيسُ جُزْءٌ مِنَ الْعَالَمِ لَمْ  
تَحْصُلْ لَهُ هَذِهِ الْجَمْعِيَّةُ.

وَ لِهَذَا كَانَ آدَمُ خَلِيفَةً فَإِنْ لَمْ يَكُنْ ظَاهِرًا بِصُورَةِ مَنْ  
اسْتَخْلَفَهُ فِيمَا اسْتَخْلَفَهُ فِيهِ فَمَا هُوَ خَلِيفَةٌ، وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ  
فِيهِ جَمِيعُ مَا تَطَلَّبُهُ الرَّعَايَا الَّتِي اسْتُخْلِفَ عَلَيْهَا - لِأَنَّ  
اسْتِنَادَهَا إِلَيْهِ فَلَا بُدَّ أَنْ يَقُومَ بِجَمِيعِ مَا تَحْتَاجُ إِلَيْهِ - وَ إِلَّا  
فَلَيْسَ بِخَلِيفَةٍ عَلَيْهِمْ. فَمَا صَحَّتِ الْخِلَافَةُ إِلَّا لِلْإِنْسَانِ  
الْكَامِلِ، فَأَنْشَأَ صُورَتَهُ الظَّاهِرَةَ مِنْ حَقَائِقِ الْعَالَمِ وَ  
صُورِهِ وَ أَنْشَأَ صُورَتَهُ الْبَاطِنَةَ عَلَى صُورَتِهِ تَعَالَى،

و این نیست مگر عین جمع او بین دو صورت - صورت عالم و  
صورت حق - و این دو همان دو دست حق است، ولی ابلیس  
جزیی از عالم است، این جمعیت برایش حاصل نیست.

و به همین سبب، آدم خلیفه است، چه اگر او ظاهر نمی بود به  
صورت کسی که وی را خلیفه قرار داده است در آنچه او را خلیفه  
قرار داده است، او خلیفه نمی بود. و همچنین، اگر در او نمی بود  
هرآنچه طلب می کنند آن را رعایایی که خلیفه قرار داده شده بر  
آنها، خلیفه نمی بود بر آنها زیرا استناد آنها به اوست. پس ناگزیر  
باید قیام داشته باشد (بر آورده سازد) هرآنچه را بدان احتیاج دارند.  
بنابراین، خلافت صحیح نباشد جز برای انسان کامل، از این رو،  
انشاء فرمود صورت ظاهر او را از حقایق عالم و صورت هایش، و  
انشاء فرمود صورت باطنش را بر صورت او - تعالی.



وَلِذَلِكَ قَالَ فِيهِ " كُنْتُ سَمِعُهُ وَبَصَرُهُ " مَا قَالَ كُنْتُ عَيْنُهُ وَ  
أُذُنُهُ، فَفَرَّقَ بَيْنَ الصُّورَتَيْنِ.

وَ هَكَذَا هُوَ فِي كُلِّ مَوْجُودٍ مِنَ الْعَالَمِ بِقَدْرِ مَا تَطْلُبُهُ حَقِيقَةُ  
ذَلِكَ الْمَوْجُودِ. وَ لَكِنْ لَيْسَ لِأَحَدٍ مَجْمُوعٌ مَا لِلْخَلِيفَةِ، فَمَا فَازَ  
إِلَّا بِالْمَجْمُوعِ. وَ لَوْ لَا سَرِيَانُ الْحَقِّ فِي الْمَوْجُودَاتِ بِالصُّورَةِ مَا  
كَانَ لِلْعَالَمِ وُجُودٌ، كَمَا أَنَّهُ لَوْ لَا تِلْكَ الْحَقَائِقُ الْمَعْقُولَةُ الْكُلِّيَّةُ  
مَا ظَهَرَ حُكْمٌ فِي الْمَوْجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ.

وَ مِنْ هَذِهِ الْحَقِيقَةِ كَانَ الْاِفْتِقَارُ مِنَ الْعَالَمِ إِلَى الْحَقِّ فِي وُجُودِهِ:

فَالْكُلُّ مُفْتَقِرٌ مَا الْكُلُّ مُسْتَعْنٍ

هَذَا هُوَ الْحَقُّ قَدْ قُلْنَا لَهُ لَا نَكْنِي

فَإِنْ ذَكَرْتَ غَنِيًّا لَا اِفْتِقَارَ بِهِ

و برای همین، درباره او فرمود، "من شنوایی و بینایی او  
باشم"، و نفرمود، "من گوش و چشم او باشم"، و میان دو  
صورت فرق نهاد.

و همچنین، او در هر موجودی از عالم به قدری که حقیقت آن  
موجود طلب می کند آن را هست، اما مجموع آنچه را برای  
خلیفه است هیچ کس ندارد، و برتری نباشد مگر با مجموع.  
اگر نمی بود سریان حق در موجودات با صورت، عالم را  
وجودی نمی بود، همان طور که اگر آن حقایق معقول کلی  
نمی بودند، حکمی در موجودات عینی ظاهر نمی شد.

و از این حقیقت است افتقار عالم به حق در وجودش:

همه مفتقرند، و هیچ یک غنی نیست

این است حق، که گفتیم، و هیچ کنایه نزنیم

گر یاد کنی غنی بی هیچ افتقاری را

فَقَدْ عَلِمْتَ الَّذِي بِقَوْلِنَا نَعْنِي  
فَأَكُلُ بِالْأَكْلِ مَرْبُوطٌ فَلَيْسَ لَهُ  
عَنْهُ انْفِصَالٌ خُذُوا مَا قُلْتُهُ عَنِّي

فَقَدْ عَلِمْتَ حِكْمَةَ نَشْأَةِ [جَسَدِ] آدَمَ، أَعْنِي صُورَتَهُ  
الظَّاهِرَةَ، وَ قَدْ عَلِمْتَ نَشْأَةَ رُوحِ آدَمَ أَعْنِي صُورَتَهُ الْبَاطِنَةَ،  
فَهُوَ الْحَقُّ الْخَلْقُ. وَ قَدْ عَلِمْتَ نَشْأَةَ رُتْبَتِهِ وَ هِيَ الْمَجْمُوعُ  
الَّذِي بِهِ اسْتَحَقَّ الْخِلَافَةَ. فَآدَمُ هُوَ النَّفْسُ الْوَاحِدَةُ الَّتِي  
خُلِقَ مِنْهَا هَذَا النَّوعُ الْإِنْسَانِي، وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى، "يَا أَيُّهَا  
النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ  
مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً" (٤:١)  
النِّسَاءِ). فَقَوْلُهُ، "اتَّقُوا رَبَّكُمُ"، اجْعَلُوا مَا ظَهَرَ مِنْكُمْ

بدانی مرادم از این سخنم کیست  
همه به همه پیوسته‌اند بی هیچ  
بریدگی، فراگیر از من آنچه را گفتم

پس، [بدین‌سان] حکمت نشئه جسد آدم، یعنی صورت ظاهر او  
را، دانستی، و نیز [حکمت] نشئه روح آدم، یعنی صورت باطن او  
را، دانستی، که او حق خلق است. و دانستی [حکمت] نشئه رتبه  
او را، و آن همان مجموعی است که با آن استحقاق خلافت  
یافت. پس، آدم همان نفس واحده‌ای است که از آن خلق شد این  
نوع انسانی، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود، "ای  
مردمان، تقوا ورزید پروردگارتان را، که خلق کرد شما را از نفس  
واحدی، و خلق کرد از او زوجش را، و از آن دو، مردان و زنان  
بسیاری بپراکند" (٤:١ النساء)، و قول او، "تقوا ورزید پروردگارتان  
را"، [یعنی] آنچه را ظاهر شده است از شما



وَقَايَةَ لِرَبِّكُمْ، وَ اجْعَلُوا مَا بَطَنَ مِنْكُمْ، وَ هُوَ رَبُّكُمْ، وَقَايَةَ  
 لَكُمْ: فَإِنَّ الْأَمْرَ ذَمٌّ وَ حَمْدٌ: فَكُونُوا وَقَايَتَهُ فِي الدَّمِّ وَ اجْعَلُوهُ  
 وَقَايَتَكُمْ فِي الْحَمْدِ تَكُونُوا أَدْبَاءَ عَالَمِينَ.

ثُمَّ إِنَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى أَطْلَعَهُ عَلَى مَا أودَعَ فِيهِ وَ جَعَلَ ذَلِكَ  
 فِي قَبْضَتِيهِ: الْقَبْضَةُ الْوَاحِدَةُ فِيهَا الْعَالَمُ، وَ الْقَبْضَةُ الْأُخْرَى  
 فِيهَا آدَمُ وَ بَنُوهُ. وَ بَيْنَ مَرَاتِبِهِمْ فِيهِ.

قال- رضي الله عنه:- وَ لَمَّا أَطْلَعَنِي اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى فِي  
 سِرِّي عَلَى مَا أودَعَ فِي هَذَا الْإِمَامِ الْوَالِدِ الْأَكْبَرِ، جَعَلْتُ فِي  
 هَذَا الْكِتَابِ مِنْهُ مَا حُدِّ لِي لَا مَا وَقَفْتُ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ لَا  
 يَسَعُهُ كِتَابٌ وَ لَا الْعَالَمُ الْمَوْجُودُ الْآنَ. فَمِمَّا شَهِدْتُهُ

وَقَايَهُ (سپر) پروردگارتان گردانید، و باطن خود را، که پروردگارتان  
 است، وَقَايَهُ (سپر) خود گردانید، چه شأن (مسئله) نکوهش است  
 و ستایش. پس، وَقَايَهُ (سپر) او باشید در نکوهش، و او را وَقَايَهُ  
 خود گردانید در ستایش تا با ادبانی عالم باشید.

آنگاه، خدا - سبحانه و تعالی - آگاه فرمود او را بر آنچه برجا  
 گذاشته بود در او، و قرار داد آن را در دو قبضه او. در یک قبضه  
 عالم، و در قبضه دیگر آدم و فرزندانش، و آشکار نمود مراتب آنها  
 را در او.

[مؤلف - رضی الله عنه - می گوید:] و چون الله - سبحانه و  
 تعالی - آگاه فرمود مرا در سِرِّم بر آنچه برجا گذاشته است در این  
 امام والد اکبر، در این کتاب قرار دادم از آنچه را برایم تعیین شده  
 بود، نه آنچه را بر آن آگاه شده‌ام، چه آن نه در کتابی گنجد و نه  
 در عالمی که اینک موجود است. پس، از آنچه شهود کردم،

مِمَّا نُودِعُهُ فِي هَذَا الْكِتَابِ كَمَا حَدَّثَهُ لِي رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -: حِكْمَةُ إِلَهِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ آدَمِيَّةٍ، وَهُوَ هَذَا الْبَابُ.

آنچه را در این کتاب برجا می‌گذارم آنگونه است که رسول الله ﷺ آن را برایم معین فرمود. [و آن نگین] حکمت الهی در کلمه آدمی است، که همین باب بود.<sup>۱</sup>

برگرفته از جزوات دروس

"گریزگاه بی‌گاهی: در شرح فصوص شیخ طایی"  
(با کمی تغییر)

(۱) این متن و ترجمه تنها برای استفاده شرکت‌کنندگان در جلسات درسی بوده است، و نباید ترجمه و ویرایشی حرفه‌ای تلقی شود.